

یادداشت

حضور شما الزامی است

کوروش تهامی

پارکنگر

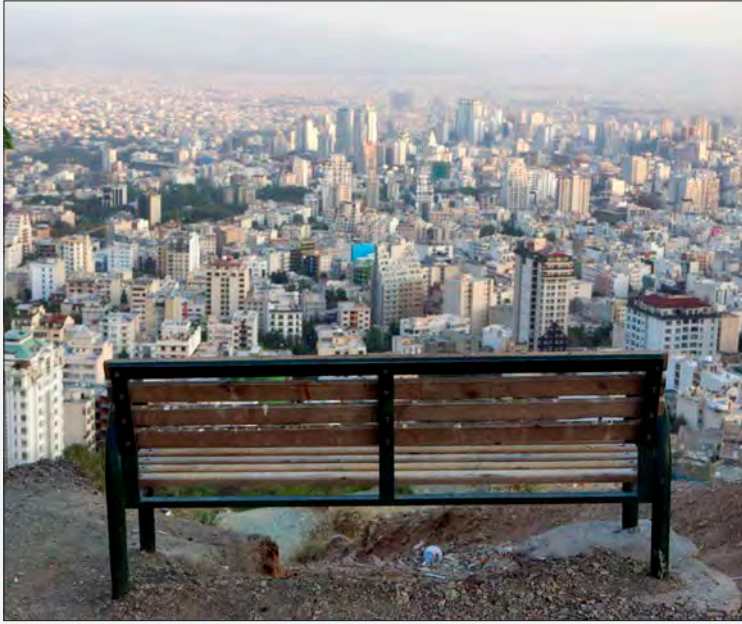


از نظر من هر یک از افراد جامعه، باید خط فکری خود را پیدا کنند و در راستای آن خط فکری، یک گره تهر برادری فکری انجام دهند. گره تهر برادری که مختص جهان خود آنهاست. خود من، دفتر چه یادداشتی دارم که اتفاقات خوب یا بد را در آن می‌نویسم. این کار برای بازیگری، که حرفه اصلی من است، نوعی کمک به حساب می‌آید زیرا می‌توان در موارد لزوم، به نکته‌های حک شده در این دفتر چه، مراجعه کرد. اگر خبر، فیلم و حتی دیالوگی خوب وجود داشته باشد که من با آن مواجه شوم، یا آن را در کتابی بخوانم، باید یادداشتش کنم یا برای اطلاع، این موضوع را بنویسم که آن دیالوگ را در فلان صفحه کتاب دیدم. اگر اهل مطالعه، دیدن و جست‌وجو نباشیم، کارمان سخت است. من همیشه این جمله را می‌گویم که یک چشمه هر قدر هم عمق داشته باشد، بالاخره یزکروز تمام می‌شود. اگر نخواهیم آن چشمه از دست نرود و خشک نشود، باید محتوای آن را بیشتر کنیم! این دقیقاً همان چیزی است که امروز هنر ما به شدت به آن احتیاج دارد. در هنر هیچ وقت نمی‌توان گفت من نقطه پایانم و از من بهتر وجود ندارد.

در همه هنرها همین طور است. مثلاً در موسیقی، فردی با هزار ادعا گاهی با یک کودک یا نوجوان کم‌سن‌وسال مواجه می‌شود که کارش

بسیار از او بهتر است. هنرمند پویا، هنرمندی است که با زمانه خود پیش برود و درها را به روی خود ننهد. اگر قرار باشد من به بهانه این که چهار کار خوب انجام دادم، از کتاب‌ها و فیلم‌دیگران استفاده نکنم، راه را اشتباه رفتم. باید مدام با اتفاقات روز درگیر شوم و در جریان آنها قرار بگیرم. از طرف دیگر هنر آکتسابی است. حتی هنر آواز هم غیر از این که صدای خوش می‌خواهد، الزامات دیگری نیز می‌خواهد تا شما یک خواننده در یک چه به حساب بیایید. در هر حال این پویایی در نقطه به نقطه زندگی آدمیان لازم است. ممکن است کسی فردوسی را دوست داشته باشد اما حتی شعرهای این بزرگمرد را به خوبی نخواند.

یک دوستدار واقعی آن هم برای فردی چون حکیم طوس، باید کارهای ابوالقاسم فردوسی را به خوبی بخواند تا بتواند یک دوست‌دار واقعی باشد و نکته‌ها از سخنان شیخ‌طوس برگیرد. در عرصه هنر، گاهی رنج‌هایی هم هست. رنج‌هایی که من هم تجربه کرده‌ام و در طول همه سال‌هایی که در عرصه بازیگری مشغول به فعالیت بوده‌ام، مرا همراهی می‌کند. در تمام این سال‌ها از این رنج می‌کشم که گاهی مخاطب با دیدن فیلمی تفکر برانگیز و البته با پایان مبهم، چنین ابزازی می‌کند که فیلم ضعیف است چون آخرش به جایی نرسید. این موضوع ممکن است در برخی موارد درست باشد اما باید توجه داشت فرق است بین یک کار بی‌سر و ته و کار خوبی که پنجره‌هایی را به سوی مخاطب بازمی‌کند تا او را در فکر کردن کند. از نظر من، آرایه لقمه‌های جویده‌شده‌ای که تاکنون



به مخاطب داده‌ایم، کافی است. باید این روحیه را به عنوان هنرمند، در جامعه ایجاد کنیم که گاهی نیاز به فکر کردن، نیاز مهمی است و مردم عزیزمان باید با این قضیه کنار بیایند. بخش زیادی از این طرز فکر دست خود مخاطبان است. من از مردم خواهش می‌کنم که خودشان کار خوب را انتخاب کنند. اگر کاری ضعیف تولید شد و مردم از آن استقبال نکردند، دیگر کسی جرأت نخواهد کرد، کارهایی اینچنینی را به نام فیلم سرگرم‌کننده (یا هر نام دیگری) به خورد مردم دهد. کارهایی که در سینمای امروز ایران کم نیست و تنها با تغییر نام بازیگران انجام می‌شود؛ بدون این که محتوا تغییری کرده باشد.



امروز با مولانا

چون خواب را در هم زدی درده شراب ایزدی
زیرا نشاید در کرم بر خلق بستن هر دو در
زیرا که فاز من شکر زیرا که خاب من کفر
تشنجهای بی‌بده چون می‌زنی ای بی‌بهر



یک خبر | یک نگاه

تهران پناهگاه مجرمان

فرمانده ناجا در این مراسم همچنین خبر داده که یک‌سوم کل جرایم کشور در تهران رخ می‌دهد که این نشان می‌دهد تهران به پناهگاه خوبی برای سارقان و مجرمان بدل شده است. بسیار جای تأسف دارد که کلاهشهری با تراکم جمعیتی که ۱۰ میلیون نفر با این معضل روبه‌رو است، البته شاید بتوان این آمار را اینطور تفسیر کرد که اساساً همین شلوغی و تراکم بیش از حد، باعث سوءاستفاده مجرمان و خلافکاران شده است؛ به بیان بهتر تهران آنچنان در هم و برهم و بی‌در و پیکر شده که فرمانده ناجا این شهر را پناهگاه سارقان می‌خواند.



احمدی‌مقدم فرمانده ناجا اخیراً در همایش ملی تولید و پیشگیری اجتماعی از جرم عنوان کرده که میانگین سنی اوباش در کشور بین ۱۷ تا ۲۵ سال است؛ این دوره ۸ ساله در واقع اوج شکل‌گیری شخصیت یک جوان است؛ به عبارت دیگر می‌توان گفت گرفتار شدن در کارهای خلاف و رفتارهای ناشایست اجتماعی مثل غلدری و زورگیری ریشه در دوران نوجوانی و کمبودهای تربیتی در محیط خانواده و تحصیل دارد. احمدی‌مقدم عنوان کرده که عمده این افراد پس از از دواج، رفتارهای جاهلانه را ترک می‌کنند و به نوعی سر به راه می‌شوند.



برش

میکن جناب سرهنگ اوئارینا رو زد

امار یوبار گاس یوسا

به نمایش می‌آید. جلوی اسقف وادامون می‌کنی مانور نظامی بدیم و ناهار دسته جمعی می‌دی، جلوی وزیرها و ژنرال‌ها بارامون مسابقه ژیمناستیک و دو میدانی ترتیب می‌دی و ناهار دسته جمعی می‌دی، دستت درد نکنه، دستت درد نکنه! همه می‌دونستیم اتفاقش داره می‌افته، شایع بود جاگوار گفت: «تو استاد یوم باید از همه جلوبزینم، حتی تو به مسابقه نباید بازی زنده بشی، باید همه رو جارو کنیم، تو مسابقه کیسه کونی، دو سرعت، دو امدادی، همه چی»



برده به یاد نمی‌آورد پسری را که با او توجیه می‌شد جایی دیده باشد. به یقین جزو یکی از افسراد واحدهای آخر بود چون قدی کوتاه داشت، چهره اش از درد به هم پیچید. صدا هنوز حرف‌هایش را تمام نکرده بود که پاسرس کتان و کف بر دهان، به جلوی خیز برداشت و ناگهان مثل آن که سگی هار به او حمله کرده باشد گزش دندان‌هایی را بر شانه خود احساس کرد. آنوقت بود که سرآپایش عکس العمل نشان داد و همچنان که پارس می‌کرد و گاز می‌گرفت یقین داشت که پوستش از موهایی ضخیم پوشیده شده، دهانش پوزه‌ای برآمده است و در پشتش دمی چون شلاق در نوسان است. می‌گن جناب سرهنگ اوئارینا را زد، شاید هم زده باشد. «اوئارینا تو کافی!» آبروشو جلو وزیر بردیم، جلو سفیرها، می‌گن درست و حساسی زیر گریه زد. آکه به خاطر جشن روز بعد نبود موضوع به همین جا خاتمه پیدا نمی‌کرد، دستت درد نکنه، جناب سرهنگ، ما رو مثل میمون

اما به اون جاها نرسید، اول مسابقه طناب کشی بود، هنوز دستام از اون همه کش و واکش درد می‌کنه، چه دادی می‌زنی: «بالا بول»، «بکش بول»، «محکم تر، محکم تر»، «هورا، هورا» صبح پیش از صبحانه اوئارینا من و اوربوسته و جاگوار و گفتن: «تا چون تو بدن تون هست بکشین، اما میدون رو خالی نکنید، به خاطر بچه‌های واحد.» تنها کسی که از ماجرا خبر نداشت اوئارینای کافه بود.

برشی از زمان سال‌های سگی



شاتر

طبیعت زبانه‌ای



امروز به چی فکر می‌کنی

پیغامبران بی‌چشمداشت

محمدعلی پیوند
استاد دانشگاه



امروز به آمدن فصلی فکر می‌کنم که آغازش یادآور خطرات زیادی است. فصل پاییز بیشتر از آن که به‌عنوان یک فصل آغاز شود با مامهر و آغاز گشایش مدارس و فصل تحصیل معروف است. هر سال که به مهر نزدیک می‌شویم، خاطرات دوران کودکی را به یاد می‌آوریم، روزهایی که دیگر بر نمی‌گردد. ماه مهر یعنی روز اول مهر غم‌خوار هستیم. اشک در چشم‌مان حلقه می‌زند. ای کاش یکبار دیگر می‌توانستیم به دوران کودکی بازگردیم و آن را دوباره مرور کنیم. مدیر، ناظم و معلمان جلوسری در حیاط مدارس چشم‌انتظار دانش‌آموزان جدید و قدیم هستند. آنها را به آغوش می‌کشند و با لبخندهای خود و رودندان را تبریک می‌گویند. کودکتانی را می‌بینی که به سختی از مادرشان جدا می‌شوند اما آغوشی دیگری را در برابر خود می‌بینند که دنیای جدیدی به روی آنها باز می‌گشاید، پس به راحتی پذیرای آن می‌شوند. انسان‌هایی که مثل شمع آب می‌شوند، هم از روشنایی خود و هم از جریان آب، رودی می‌سازند که همواره جاری و ساری است. همیشه به آینده فکر می‌کنند. انسان‌سازی که نخبگان، دانشمندان



پارک کردن ممنوع!

فروغ عزیز | داستان یوسا

اولی یک نگاهی به من انداخت که با احتیاط کنار ماشین ایستادم و دارم برای دنده عقب آماده می‌شوم. «خانم می‌خواهی من پارک کنم و است؟» نگاهش کردم و گفتم: «نه آقا پارک می‌کنم خودم» سرش را با تردید تکان داد و گفت: «زحمتی نیست! سخته و است، پیاده‌شو من یه دقه واست پارک می‌کنم.» سعی کردم تمرکز کنم و به حرف‌های مرد توجهی نکنم. دنده عقب گرفتم. مرد شروع کرد به فرمان دادن به من. «بیا بیا بیا! بسه بجر خون

است خودم را اسیر دور زدن در این کوچه تنگ نکنم که برآید سفید از کنارم پیچید توی کوچه. فکر کردم وقتی برای آن دو جا هست چرا برای من جانی نیست؟ پایم را محکم روی کلاچ گذاشتم، دنده را عوض کردم و پیچیدم توی کوچه. تا وسط‌های کوچه ماشین‌ها کیپ تا کیپ پارک کرده بودند اما جای خالی کمی بین دو ماشین به من پیغام می‌داد کار سختی در پیش رو دارم. ماشین اولی، پارک شده بود و مردها پیاده شده بودند. مرد

مردی که سر کوچه ایستاده بود و به ماشین جلویی فرمان می‌داد تا دور بزند، با دست اشاره کرد که جای پارک توی کوچه نیست. سرم را از شیشه دادم بیرون و توی کوچه را دیدم. از سر کوچه نمی‌شد درست دید که وضع چطور است. مرد با صدای بلند گفت: «خانم گفتن بهتره که جای پارک نیست؛ چرا می‌پیچی تو!» سعی کردم نگاهش نکنم و باز با دقت بیشتری سرک کشیدم توی کوچه. مرد فرمان‌دانش که تمام شد، پیچید توی کوچه. داشتم با خودم کلنجار می‌رفتم که آخر ترفتن من توی کوچه چه ربطی به آن آقا داشت و حتماً جای پارک توی کوچه نبوده و بهتر

داستانک